



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و نهم





خانم آزاده



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش چهارم

چونکه بی سوگند، پیمان بشکند
گر خورد سوگند هم آن بشکند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۵

این خرس من ذهنی همانطور که بدون سوگند، عهد خود را می شکند بنابراین اگر سوگند هم بخورد، باز بر سر عهدش نمی ماند. پس به سوگند و تعهد من های ذهنی تربیت شده و مورد احترام جامعه، اعتباری نیست و باید از آنها حذر کرد.

زآنکه نفس، آشفته تر گردد از آن
 که گُنی بندش به سوگند گران
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۶

شخصی را که من ذهنی دارد نمی توانی ملزم به کاری کنی و از او تعهد بگیری که بر سر عهدش بماند زیرا
 من ذهنی اش بر او حاکم است. این شخص نه تنها بر سر عهد و سوگند خود نمی ماند، بلکه خُلف وعده می کند
 و از این که او را مجبور به انجام کاری کرده بیشتر خشمگین می شود.

چون اسیری بند بر حاکم نهد
 حاکم آن را بر درد، بیرون جهد
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۷

هرگاه اسیری بخواهد امیر و فرمانروایی را به بند بکشد، قطعاً آن امیر بند را پاره کرده و رهایی می یابد.

بر سرش کوبد ز خشم، آن بند را
می زند بر روی او، سوگند را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۸

همان طور که امیر از روی خشم و غضب، بند را بر سر اسیر می کوبد، انسان همانیده در من ذهنی هم نسبت
به سوگندی که خودش یاد کرده، تعهدی ندارد.

تو ز اوفوا بالعقودش دست شو
احفظوا ایمانکم با او مگو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۹

پس اگر خردمند هستی از احمقان یا من های ذهنی (من ذهنی خودت و دیگران) توقع وفا به عهد نداشته باش
و از این کار دست بردار. به آن ها نگو که سوگندشان را نگه دارند. (این آدم ها مرکزشان جسم است بنابراین
به تملق و وفای من ذهنی آن ها اعتباری نیست.)

(قرآن کریم، سورۀ مائده (۵)، آیه ۱)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ...
 ای کسانی که ایمان آورده اید، به پیمان ها وفا کنید...
 (قرآن کریم، سورۀ مائده (۵)، آیه ۸۹) ... وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ به قسم های خود وفا کنید.

وآنکه داند عهد با که می کند
 تن کند چون تار و، گرد او تند
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۴۰

آن که بداند با چه کسی عهد می بندد یا اگر انسان بداند که هر لحظه با خداوند عهد می بندد، تن من ذهنی اش
 را مانند تار مو باریک می سازد، پرهیز می کند و به دور عهدش رشته حضور می تند.

آن ستون های خَلل های جهان
آن طبیبان مرض های نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

اولیا و بزرگانی چون مولانا برای این دنیای رو به ویرانی و فروپاشی مانند ستون هایی هستند. آنها همچنین
طبیبانی هستند برای بیماری پنهانی من ذهنی که انسان ها به آن دچارند.

محض مهر و داوری و رحمت اند
همچو حق، بی علت و بی رشوت اند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

این اولیا و بزرگان دارای مهر و عدالت و رحمت خالص اند. مانند خداوند که بدون علت ذهنی و بدون چشم
داشت، بی دریغ می بخشد.

این چه یاری می کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهر غم و بیچارگیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

از او می پرسد: چرا این همه به او کمک می کنی و نجاتش می دهی؟ در پاسخ می گوید: به خاطر غم و بیچارگی
که در من ذهنی به آن دچار است و طلب کمک می کند.

مهربانی شد شکار شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیر درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

شیرمردان و دلاوران یعنی آن هایی که با فضاگشایی به مهر و عشق خدایی دسترسی دارند، مهربانی و لطف
خداوند را شکار می کنند. چنان که در جهان، دارو فقط به دنبال بیماری و درد می رود، آن ها نیز مهر و عشق و
دارو را از فضای گشوده شده می آورند.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا که درد من ذهنی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می رود و هر کجا که پستی و سراسیمگی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می شود. (به بیان دیگر اگر برای درد همانندگی طلب درمان وجود داشته باشد، داروی خداوند نیز به همان سمت جذب می شود و آب شفا دهنده زندگی بدانجا سرازیر میشود.)

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر می خواهی آب رحمت زندگی به تو برسد، پس پندار کمال را رها کرده و به نقص هایت اعتراف کن. با اندکی کار کردن روی خود، نگو که از من ذهنی رها شدم. در این صورت می توانی از شراب رحمت الهی بنوشی و مست حضور شوی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت بیکران الهی به صورت پیوسته، سراسر وجود انسان را فراگرفته است و پی درپی برای رهایی از
من ذهنی به او می رسد. پس ای پسر! بر یک رحمت بسنده نکن. به کار روی خودت ادامه بده و به حرف
من ذهنی ات گوش نکن.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوق فلک، بانگ سماع
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

ای دلاور، چرخ حرکت کننده ذهن را به زیر پا بکش و با من ذهنی ات رفیق نشو. بلکه با فضاگشایی، آهنگ
زندگی را از فراز آسمان درون بشنو. محل دریافت الهام شو و پیغام زندگی را دریافت کن.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش ات آید از گردون، خروش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبهٔ وسواس یا همان فکر بعد از فکر در ذهن را رها کن تا بانگی غیبی از آسمان درون به گوش جانت برسد.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

سروستان : جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
چشم غیبی و چشم دلت را از موی همانیدگی ها پاک کرده و فضا را باز کن و با من ذهنی‌ات دوست نشو تا باغ و
بوستان غیبی را مشاهده کنی.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریح الله در آید در مَشام
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می شود و با عطسه، آب ریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می شود.
ریح الله : نسیم جانبخش الهی.

از مغز و بینی عدمت، زکام یا همان مرض همانیدگی ها را بیرون کن تا رایحه عشق و بوی خداوند را استشمام کنی.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شکر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

در وجود خود از تب و صفرا که نماد همانیدگی و دردهای آن است، هیچ اثری باقی نگذار تا در این جهان طعم شیرین زندگی و عشق را بچشی. این امر با کار کردن روی خود و دوستی نکردن با من ذهنی میسر می شود.

داروی مردی کن و عین میوی
تا برون آیند صدگون خوب روی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

عین : مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
برو و ضعف مردانگی یا همان بیماری همانیدگی که در روحت وجود دارد را با کار کردن پیوسته روی خود،
معالجه کن. به این ترتیب اگر فضا را باز کرده و از جنس زندگی شوی، آماده دریافت عشق شده و خواهی دید
که معارف عشقی به سویت جاری می شود.

کُنْدَهٗ تَن را ز پای جان بگن
تا کُنْد جوالن به گرد انجمن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

وزنه ای را که به صورت من ذهنی به پای روح و جانت بسته شده جدا کن. با من ذهنی ات دوستی نکن تا جانت آزادانه بدون هیچ همانیدگی در جمع اولیا به پرواز درآید.

غُل بُخل از دست و گردن دور کن
بخت نو دریاب در چرخ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُل : زنجیر

بُخل: تنگ نظری

زنجیر بخل و تنگ چشمی را که از خاصیت های من ذهنی است، از دست و گردن هشپاری ات باز کن تا در این جهان کهنه، به بخت و اقبال نو بررسی.

ور نمی تانی به کعبه لطف پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

اگر نمی توانی فضا را گشوده و به کعبه لطف خداوند پرواز کنی، در این صورت در پیشگاه خداوند چاره گر یا بزرگانی چون مولانا، اظهار بیچارگی کن، حاجت و عجز خود را عرض کن و به حرف خرس من ذهنی گوش نده.

زاری و گریه، قوی سرمایه ای است
رحمت کلی، قوی تر دایه ای است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱

زاری و گریه که همان تواضع و اقرار به نقص و درد و ناتوانی ذهن است، سرمایه ای بزرگ است. این زاری و اظهار عجز برای جلب تأیید و توجه از روی داشتن من ذهنی نیست. همچنین رحمت کلی زندگی که با فضاگشایی و وصل شدن به خرد جامع زندگی فراهم می شود، دایه ای بس نیرومند است. منبع رحمتی است که باعث میشود همه امورت سامان یابد.

دایه و مادر، بهانه جو بُود
تا که کی آن طفل او گریان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر به دنبال بهانه کودک هستند تا اگر گریه کرد به او شیر بدهند. خداوند نیز چنین است، منتظر اظهار عجز و ناتوانی ماست تا رحمت بی کرانش را واسع گرداند.

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

خداوند شما را که مانند کودکی محتاج هستید به زندگی و زنده شدن نیازمند کرد تا از فضای گشوده شده در برابر نیازهای روان شناختی اظهار عجز کنید و به دنبال برآورده کردن خواسته های ذهنی نروید. بدین ترتیب شیر رحمتش به جوش آمده و نثارتن خواهد شد. هرگونه نیازی که ما داریم باید افتادگی کنیم، تواضع به خرج دهیم، نمی دانم داشته باشیم، تا خرد زندگی به ما کمک کند و شیر رحمت و خردش که زندگی ما را درست می کند، از ما رد بشود.

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

اُدْعُوا : بخوانید

خداوند فرمود: من را بخوانید و زاری و گریه را فراموش نکنید(یعنی این لحظه فضا را باز کنید و بدون اهمیت به حرف های ذهن، طلب داشته باشید تا شیر رحمت و لطف خداوند به جوش آید.)

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷ آیه ۱۱۰)

بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید ذات یکتای او را خوانده اید نیکوترین نام ها که این دو نام هم از آن هاست فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو صدا راهی میانه بجوی.

هُوْی هُوْی باد و شیرافشان ابر
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

زوزه باد و بارش باران یعنی این تحوالت باد زندگی و بارش ابر رحمت خداوند از آسمان رضا، همگی منتظر تو
هستند. اتفاقاتی که قضا و کن فکان در زندگی ات پدید می آورند برای این است که رحمت خداوند را بر تو نازل
کنند. تو فقط صبر پیشه کن.

فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ نشنیده یی؟
اَندَرین پستی چه بر چَفْسیده یی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

چَفْسیده یی : چسبیده ای
مگر طبق آیه نشنیده ای که رزق شما در آسمان هاست؟ روزی شما در آسمان گشوده شده درون است که با
فضاگشایی در هر لحظه بزرگ و بزرگ تر می شود و آفتاب درونت طلوع می کند. پس چرا به این پستی من ذهنی
چسبیده ای و آن را دوست خود قرار داده ای.

(قرآن کریم، سورۃ الذاریات ۵۱ آیه ۲۲)
و فی السماء رزقکم وما تُوعدون
و رزق شما و هر چه به شما وعده شده، در آسمان است.

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می گشدد گوش تو تا قعر سُفول
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

سُفول : پستی
ترس و ناامیدی که در اثر پیروی از همانیدگی ها برایت پیش می آید را مانند آواز غول من ذهنی ات بدان که
می خواهد تو را تا عمق پستی پایین بکشد. همه این ها هشدار است که با خرس من ذهنی رفیق نشو.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می دان که از بالا رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را به سمت بالا می کشد بدان از بالا یا همان فضای گشوده شده و تسلیم می آید.

هر ندایی که تو را حرصِ آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

اما هر ندایی که در تو حس هرچه بیش تر، بهتر را بیدار می کند، و تو را به جهان ماده و همانیدگی ها سوق میدهد، آن را مانند آواز گرگی بدان که انسان را می درد.

این بلندی نیست از روی مکان
این بلندی هاست سوی عقل و جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۰

این بلندی که از آن صحبت می کنیم و می گوییم تو را بال می کشد، منظور بلندی و ارتفاع به اعتبار مکانی یا مقام این دنیایی نیست. بلکه هدف، درجه زنده شدن به خداوند و قدرت باطنی است.

هر سبب بالاتر آمد از اثر
سنگ و آهن فایق آمد بر شرر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۱

در ذهن این گونه به نظر می رسد که سبب هر چیز از اثری که ایجاد می کند مهم تر است. مانند سنگ و آهن که از اصطکاک آن ها جرقه به وجود می آید. ذهن سنگ و آهن را که سبب ایجاد جرقه شدند مهم می داند، درحالی که جرقه که نتیجه کار است، داری اهمیت است. در انسان هم که ابتدا به این جهان آمده و شروع به انباشتگی می کند، این بدن، سبب است و باید اثری ایجاد کند که آن جرقه عشق است و منجر به زنده شدن به خداوند می شود.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: آزاده
گوینده: آزاده



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش پنجم

آن فلانی فوق آن سرگش نشست
گرچه در صورت به پهلویش نشست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲

انسانی هم‌چون مولانا که به مقصود زندگی زنده شده بسیار بالاتر و برتر از کسی است که به ظاهر مهم جلوه می‌کند اما هنوز در ذهنش است. بنابراین اگرچه ظاهراً در کنار او می‌نشیند، اما در باطن بسیار بالاتر است.

فوقیئی آنجاست از روی شرف
جای دور از صدر باشد مستخف
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳

فوقیئی: برتری
مستخف: حقیر، بی ارزش
زیرا در آن جا برتری از روی شرف و بزرگی زندگی ست، در حالی که از نظر ذهن کسی که از صدر مجلس دور
باشد، پست و حقیر است.

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقی این دو، لایق است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴

ازین جهت که سنگ و آهن در عمل زودتر به وجود آمده و سابقه بیش تری دارند، لایق هستند که نسبت به جرقه
آتش برتری داشته باشند.

وَأَنْ شَرَّ رَازِ رُویِ مَقْصُودِیْ خُویِش
زَأْهَنْ وَ سَنَگِ اسْتِ زَیْنِ رُویِش پِیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵

اما از آن جا که مقصود اصلی از به وجود آمدن سنگ و آهن، تولید جرقه آتش است، پس جرقه از آن ها مهم تر بوده و نسبت به آن ها برتری دارد. [انسان نباید فریب تقدم من ذهنی را بخورد، زیرا اگرچه ابتدا با من ذهنی به دنیا می آید اما هدف از ایجاد من ذهنی، زنده شدن به حضور است.]

سَنَگِ وَ أَهَنْ اَوَّلِ وَ، پَایانِ شَرَرِ
لِیکِ اَیْنِ هَرِ دُو تَنَنْدِ، وَ جَانِ شَرَرِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

اگرچه ابتدا سنگ و آهن به وجود می آیند و سپس از برخورد این دو جرقه ایجاد می شود، اما این سنگ و آهن را می توان به جسم و جرقه آتش را به جانی که جسم را به حرکت در می آورد تشبیه کرد. [در واقع سنگ و آهن همان هشیاری جسمی و جرقه، هشیاری حضور است، با اینکه ابتدا هشیاری جسمی به وجود آمده، اما منظور از ایجاد آن، زنده شدن انسان به هشیاری حضور می باشد.]

آن شرر گر در زمان واپس ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

اگرچه آن جرقه عشق از لحاظ زمانی نسبت به سنگ و آهن عقب تر است اما از نظر صفت برتر است. به عبارت دیگر اگرچه زنده شدن به خدا نسبت به تشکیل من ذهنی و جسم انسان دیرتر اتفاق می افتد اما بسیار برتر و ارزشمندتر است.

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست
در هنر از شاخ، او فایق ترست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸

مثال دیگر این است که شاخه درخت قبل از میوه آن به وجود می آید اما برحسب فضل و هنر از شاخه برتر و باارزش تر است.

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹

زیرا مقصود نهایی از به وجود آمدن درخت، میوه است، پس اول میوه اهمیت دارد و در آخر درخت. به عبارت دیگر مقصود نهایی از ایجاد من ذهنی، میوه عشق و زنده شدن به حضور است، پس حضور از من ذهنی مهم تر است.

خرس چون فریاد کرد از ازدها
شیرمردی کرد از چنگش رها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰

هنگامی که انسان از طریق درد توسط ازدهای من ذهنی در حال بلعیده شدن بود، مانند خرس از ترسش، ناله‌ای سر داد و چون این ناله صادقانه و اصیل بود، شیرمردی هم‌چون مولانا به یاری او شتافت و از چنگ ازدها رهایش کرد.

حیلت و مردی به هم دادند پُشت
اژدها را او بدین قُوت بگُشت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱

تدبیر و اصالت هشیاری حضور در آن انسان دست به دست هم دادند و به او قدرت بخشیدند، پس بدین ترتیب
او توانست اژدها را بکشد.

اژدها را هست قُوت، حيله نیست
نیز فوق حيله تو، حيله‌ای است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲

با این که اژدهای من‌ذهنی زور دارد و می‌تواند از طریق نیروی همانش درد ایجاد کند، اما تدبیر ندارد. اگر تو
تدبیر کردی آگاه باش که بالاتر از تدبیر تو نیز در جهان وجود دارد که کل کائنات را اداره می‌کند.

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رو
کز کجا آمد، سوی آغاز رو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳

وقتی که حیلۀ خودت را دیدی فضا را باز کن و بین از کجا آمده است. آیا حیلۀ من ذهنی است یا تدبیر زندگی؟
پس به آن بسنده نکن، بلکه دوباره به آن جایی برو که در ابتدا فضا را گشودی و به جنس اولیئات زنده شدی و
بین این تدبیر از کجا آمده.

هر چه در پستی است، آمد از عُلَا
چشم را سوی بلندی نه، هلا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی
ای انسان آگاه باش که به هرچه در پستی من ذهنی می گنجد توجهی نکنی و به هر مکر و حیلۀ ای که ذهن بکار
می گیرد تا با چاپلوسی تظاهر به دوستی کرده و انسان را قانع به نگه داشتنش کند، اهمیتی نده، بلکه فضا را باز
کن و چشمت را به سوی بلندای فضای گشوده شده نگه دار.

روشنی بخشد نظر اندر عَلا
گرچه اول خیرگی آرد بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

هرچند نگاه کردن به نور فضای گشوده‌شده در ابتدا چشم را می‌زند و موجب خیرگی آن می‌شود، اما درنهایت اگر فضا را بگشایی و صبر کنی، موجب روشن شدن چشم عدم و آمدن تدبیر زندگی از فضای گشوده‌شده می‌شود.

چشم را در روشنائی خوی کن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنائی زندگی عادت بده. و اگر خفاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی فضای گشوده‌شده نظر کن.

عاقبت‌بینی نشان نورِ توست
شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی یا درکِ تو نسبت به این که در ذهن هستی و در عاقبت، باید فضا را باز کنی و از جنس هشیاری حضور شوی، نشانه این است که روشنائی را دیده‌ای. ولی شهوتِ حالی یعنی شهوتِ همانیدگی‌ها، درحقیقت، قبرِ توست. [یعنی اگر با خرسِ مهربان و چاپلوسِ من‌ذهنی‌ات دوستی کنی، در قبر شهوتِ حالی، مدفون خواهی شد.]

عاقبت‌بینی که صد بازی بدید
مثل آن نبود که یک بازی شنید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸

انسان عاقبت‌بینی که دریافته دوستی با من‌ذهنی به دردش نمی‌خورد، پس فضا را می‌گشاید و بازی‌های مختلف من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش را می‌بیند. او با کسی که فقط یکی از بازی‌های روزگار را دیده و از فضاگشایی و زنده شدن به خداوند چیزهایی شنیده، فرق دارد.

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبر ز اوستادان دور شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹

[آن شخص خام از شنیدن حقیقتی درباره زنده شدن به زندگی] چنان به خود مغرور شده که دیگر از استادانی
چون مولانا کناره می گیرد.

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبر سر کشید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

چنین شخص خام و بی تجربه ای همینکه فضل و هنری در خود دید، همانند سامری، متکبرانه، در برابر حضرت
موسی (ع) سرپیچی کرد. [سامری، گوساله ای ساخت که وقتی باد در آن می پیچید، صدای گاو از آن خارج
می شد. او مردم را به پرستش آن دعوت کرد و مردم نیز گوساله پرست شدند.

پس از آن، موسی (ع) از کوه بازگشت و به قوم خود گفت: «پیش از این، من شما را بسیار پند دادم و شما نیز ایمان آوردید، حال چرا بر عهد خود وفادار نمانده‌اید؟» قوم در پاسخ، گفتند: «ای موسی، ما به اختیار خود عهدشکنی نکردیم، سامری گوساله یعنی ذهن را ساخت و باد زندگی در او پیچید و بدین وسیله ما فریب خوردیم.» سامری در برابر موسی ایستاد و به او گفت: «این گوساله معجزه من است.» همان گونه نیز ما متکبرانه به زندگی و مولانا می‌گوییم: «این من‌ذهنی مهربان که سروصدا می‌کند، معجزه ماست.» سپس موسی سامری را نفرین کرد.

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلّم، چشم را بردوخته
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱

سامری، آن هنر و دانش را از حضرت موسی (ع) آموخته بود، با این حال چشم از معلّم خود فرو پوشید. [تمثیل آنست که ما نیز همچون سامری، به زندگی و یا مولانا می‌گوییم به تو احتیاجی نداریم.]

لاجرم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جانش را ربود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲

به ناچار حضرت موسی (ع) تدبیر دیگری بکار گرفت و جانش را ستاند. [به عبارتی اگر ما نیز همچون سامری در برابر زندگی سر تکبر افراشته و خود را بی نیاز بدانیم، خداوند نیز به ناچار بازی دیگری ایجاد کرده و جان ما را می ستاند.]

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانشی که به سر برود یعنی انسان با آن همانیده شده و آن را سرور خود سازد. غافل از اینکه دانش همانیده، به خرافه تبدیل می شود و انسان را مطیع خود می کند تا درنهایت سر او را برباد دهد. [بنابراین باید در برابر خرسِ مهربان من ذهنی فضا را باز کرده تا جدایی از او، حاصل شود.]

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

اگر نمی‌خواهی که سرت بر باد رود، پای باش یعنی متواضع باش و در پناه قطب صاحب‌نظری چون مولانا درآی.

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مبین
گر چه شهادی، جز نباتِ او مچین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

اگرچه در این جهان، هنر، ذهن بسیار قوی و یا مقام بالایی داری، خود را برتر از زندگی و یا عارفان بزرگی چون مولانا نبین. اگرچه بدلیل من‌ذهنی چاپلوس‌ست، شیرین به نظر می‌رسی ولی به هوش باش که نباید غیر از شیرینی نبات زندگی، چیزی برگیری.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکر تو نقش و قشر است ولی اندیشه زندگی یا قطب صاحب‌رای یعنی مولانا به منزله جان است. طلا و نقدینه
تو قلبی است اما نقدینه او همچون معدن طلاست.

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

فاخته: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.
آن قطب یعنی مولانا در واقع همان تو هستی، پس فضاگشایی کن و خود را در وجود او بیاب. و در حالیکه به
صورت من بالا نمی‌آیی، همانند فاخته آوای «کوگو» سر بده و بسوی بارگاه او برو.

ور نخواهی خدمت آبنای جنس
در دهان اژدهایی همچو خرس
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸

اگر نخواهی در خدمت زندگی و انسان‌های از جنس حضور باشی، مسلماً مانند آن خرس در دهانِ اژدهای
من‌ذهنی فرو خواهی رفت.

بوک استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹

[تو بیا متواضع بشو] شاید که استادی تو را نجات دهد و از خطرِ دوستیِ من‌ذهنی یا خرس تو را بیرون آورد.

زاری می کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مگش از راه بین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰

راه بین: بیننده راه، مرشد هدایتگر
حال که زور و توانت نمی رسد، تضرع و زاری پیشه گیر، به نقص خود اقرار کن و از ته دل ناله برآور و بگو که بلد نیستی. تا وقتی که همانیدگی ها در مرکز است و نسبت به دید عدم کور هستی، از راه بینی مثل مولانا سر مگش.

تو کم از خرسی نمی نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱

مگر تو از خرس، کمتر و پست تری که از درد ناله نمی کنی؟ خرس وقتی از ته دل فریاد برآورد، نجات یافت.

ای خدا سنگین دلِ ما موم کن
نالهِ ما را خوش و مرحوم کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا، دل سنگ ما را که از همانیدگی‌ها تشکیل شده نرم کن و نالهٔ ما یعنی صدایی که از مرکز ما بر می‌خیزد
را خوش و دل‌نشین کن، بطوری که از جنس درد و بیان غرورمان نباشد تا هم مردم از آن خوششان بیاید و هم
تو که زندگی هستی.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فاطمه
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com